

# تنور

و

# داستان‌های دیگر



انتشارات معین

## عنوان داستان‌ها

۷	قارقار کلاغ
۱۳	تنور
۲۱	شیر
۲۹	بوی پلو
۳۵	حمام
۴۱	جنگل
۴۷	رضایت‌نامه
۵۵	اسماعیل شجاع
۶۳	نقاشی
۶۹	چهچه بلبل
۷۵	چکمه
۹۱	عکس عروس
۹۵	انجیر بهاری
۱۰۱	سنگِ اوّل
۱۲۱	سنگ‌های من
۱۲۷	سنگ روی سنگ

## قارقار کلاغ\*

خانم‌ها، آقایان، بچه‌های عزیز اتریشی، سلام.  
دلتان می‌خواهد چند تا قصه کوچولوی ایرانی  
برایتان تعریف کنم؟

همین حالا که من اینجا روبه‌روی شما ایستاده‌ام،  
نوی روستای من کلاغی سرشاخه گردویی نشسته و  
قارقار می‌کند. کودکی با صدای بلند به او می‌گوید: «چه  
خبر داری؟ اگر برایم خبر خوشی داری، بهت شیرینی  
می‌دهم و نوکت را شیرین می‌کنم، بالت را رنگین می‌کنم.  
اگر خبر بدی برای من و روستایم داری پیر برو که جلوی  
چشمم نباشی.»

ما در روستایمان با پرنده‌ها حرف می‌زنیم. نمی‌دانم  
شما هم این کار را می‌کنید، یا نه؟!  
ما در روستایمان پرنده‌های کوچکی را می‌شناسیم که

---

\* متن پیام مرادی کرمانی به مراسم اهدای جایزه کتاب سال ۱۹۹۲ کودکان و نوجوانان اتریش، به جهت تکه‌های شیرین و  
نو و ارزش ادبی و آموزشی آن در حوزه ادبیات کودکان و نوجوانان، به جای مقدمه، تقدیم خوانندگان می‌شود.

هر سال اواخر بهار موقع رسیدن توت‌ها می‌آیند، روی شاخه‌های درخت این‌ور و آن‌ور می‌پزند، بی‌تابی می‌کنند، جیغ و ویغ می‌کنند، هراسانند و انگار عزیزی را گم کرده‌اند یا خودشان گم شده‌اند، ما برای آنها داستانی ساخته‌ایم و می‌گوییم آنها دو برادر و یا خواهر و برادر بوده‌اند که از جای دوری به اینجا آمده‌اند تا توت بخورند. یکیشان گم شده و حالا ترسان و لرزان و نگران به دنبال برادر و خواهرش می‌گردد و می‌گوید: «کاکو مهدیا، توت خوردی بیا» اسم این پرنده «کاکو مهدیا» است.

پرنده گنج و شلخته و بی‌بند و باری داریم که هر جا رسید تخم می‌گذارد و از این و آن می‌خواهد که کسی به تخم‌هایش دست نزند چون پره‌های روی سرش شکل نوعی کلاه است «هودی کلاه» صدایش می‌کنیم. او می‌گوید: «منم، منم، هودی کلاه، تخم می‌کنم و سر راه، هر که تخم منو ورداره، حواله‌اش و ر خدا».

پرنده بسیار لاغر و بانمک طنزگویی داریم که پاهایش تُرد و شکننده و نازک است؛ به نازکی سوزن خیاطی. او هر جا که دیوار کلفت و قدیمی ترک خورده‌ای می‌بیند، جلوی آن می‌خوابد، پاهای لاغرش را ستون دیوار می‌کند و می‌گوید: «اگر پاهایم را وردارم دیوار خراب می‌شود».

در آبادی ما چوپانی بوده است که توی شیر گوسفندانش آب فراوان می‌ریخته و به مردم، به جای شیر، آب می‌فروخته. تا یک روز کاسه شیر از دستش

می‌افتد و دَمَر می‌شود و ناگهان به صورت حیوان زشت و ترسناکی درمی‌آید. این همان لاک‌پشت یا به اصطلاح روستای ما «کاسه‌پشت» است.

تعجب نکنید. من سخنرانی بلد نیستم. من قصه‌نویسم و در قصه‌هایم از ادبیات عامیانه بهره بسیار گرفته‌ام و همیشه حرف‌هایم را با گفتن قصه می‌زنم. ما ایرانیان در سرزمین قصه‌ها و تصویرهای ناب و خیال‌های شاعرانه زندگی می‌کنیم. پشت زندگی هر پرنده، هر حیوان، هر وسیله زندگی و هر درخت، قصه و خیالی و شعری پنهان کرده‌ایم. خیام، شاعر و فیلسوف معروف ایرانی کوزه را زیبارویی می‌بیند که دسته‌اش دستی است که روزگاری بر گردن دوستی بوده است و حافظ، شاعر و عارف کشور من قد و بالا و حرکات نرم و رقص‌گونه سرو را در باد نشانه انسان بلند بالا و خوش‌اندامی می‌داند که روزگاری جسمش در خاک شده. من از آن سرزمینم و از آن مردم، مردمی که ذهنی سرشار از شعر و خیال دارند، نویسنده‌ای با روحیه‌ای کودکانه که به زندگی و دور و برش نگاه کرده و قصه‌هایی نوشته. یکی از این قصه‌ها، قصه خمره است که برگرفته از خاطرات سال‌های پیش درس خواندن در روستای کویری ایرانی است. من همراه با سی‌چهل بچه دیگر در مدرسه‌ای درس خواندم که برای آب خوردن بچه‌ها خمره‌ای گذاشته بودند و یک روز آن خمره شکست و داستانش در ذهن خیال‌پرداز من این است که شما در کتاب می‌خوانید.